

فضا: امتدادی و اشتدادی، بالفعل و مجازی^۱

مانوئل دی لاند

برگردان: پویا غلامی

دست‌کم دو نوع فضا به هویت انسانی ما مربوط است. ما به منزله‌ی ارگانیزم‌های زیست‌شناختی و عاملان اجتماعی درون فضاهایی زندگی می‌کنیم که باحد و مرزهای امتدادی طبیعی یا مصنوعی کران‌دار شده است، به عبارتی، ما درون مناطقی می‌زییم که تا حدی در فضا امتداد می‌یابند، حدی که با یک سرحد مشخص شده است. خواه در حال صحبت از سرحدات یک کشور، یک شهر، یا یک همسایگی باشیم خواه یک اکوسیستم، سکونت در این فضاهای امتدادی بخشی از آن چیزی است که هویت‌های اجتماعی و زیست‌شناختی ما را تعریف می‌کند. باری فضاهای مشخص دیگری هم وجود دارند که در آن‌ها ساکن می‌شویم اما کمتر آشنا هستند: این فضاها مناطقی شدت‌اند؛ نه فقط آن مناطق دما که اکوسیستم‌های متفاوتی (از جنگل‌های حاره تا دشت‌های هموار قطبی) دارند، بل هم‌چنین مناطقی فشار بالا که توسط غواصان ژرف‌دریا اکتشاف شده‌اند، یا مناطقی کم‌جاذبه که توسط فضانوردان کاوش شده‌اند. این فضاهای دیگر نیز محدود می‌شوند اما به شیوه‌ای متفاوت. حدود یک منطقه توسط نقاط بحرانی دما، فشار، جاذبه، چگالی، تنش، و اتصال مشخص شده است، نقاطی که گذارهای ناگهانی در وضعیت مخلوقات را تعریف می‌کنند که در آن مناطق ساکن می‌شوند. گرچه نقشه‌های هواشناسی که به موضوعی عادی در اخبار تلویزیونی تبدیل شده‌اند فضاهای اشتدادی (مناطقی با فشار بالا و پایین، و جبهه‌های سرد و گرم که گذارهای دمایی تند و تیز را تعریف می‌کنند) را بسیار ملموس می‌کنند، اما این واقعیت بر جا می‌ماند که اغلب فیلسوفان به‌ندرت درباره‌ی پرسش‌های برآمده از تمایز بین امر امتدادی^۲ و امر اشتدادی^۳ اندیشیده‌اند.

فلسفه‌ی ژیل دلوز یک استثناست، آن‌جا که تمایز بین فضاهای امتدادی و اشتدادی یکی از دو تمایز کلیدی است که هستی‌شناسی‌اش را بنا می‌نهد (تمایز دیگر میان فضای مجازی^۴ و بالفعل^۵ است). این مفاهیم از ترمودینامیک می‌آیند و در آن‌جا نه به‌منزله‌ی تمایز بین فضاها بلکه به‌عنوان تمایز بین مقادیر یا کمیتهای تعریف می‌شوند (که در نتیجه این تمایز می‌تواند برای تعریف فضاها به کار رود). کمیتهای امتدادی (مثل

^۱ این متن برگردانی از مقاله‌ای با مشخصات زیر است:

Manuel De Landa, 'Space: Extensive and Intensive, Actual and Virtual' in *Deleuze and Space*, Edited by Ian Buchanan and Gregg Lambert, Edinburgh University Press, 2005, pp. 80-89

لازم به ذکر که این متن قبلاً در سایت عصب‌سنج با آدرس زیر منتشر شده است:

<http://asabsanj.com/asab/delanda-deleuze/>

2 extensive

3 intensive

4 virtual

5 actual

حجم، مساحت، طول، میزانی از انرژی یا آنروپی) جمع‌پذیر هستند درحالی‌که کمیت‌های اشتدادی چنین نیستند. برای نمونه، اگر دو حجم برابر از آب به هم اضافه شوند، حجم [کل] دوبرابر می‌شود. اما اگر دو کمیت آب در دمای ۴۵ درجه به هم اضافه شوند، به آب ۹۰ درجه نمی‌رسیم بلکه آبی در دمای اولیه‌اش خواهیم داشت. دلوز کمیت‌های اشتدادی را «تقسیم‌ناپذیر» تعریف می‌کند، تعریفی که به‌واقع شیوه‌ی دیگری از بیان همین نکته است: یک گالن آب در ۹۰ درجه می‌تواند از حیث امتدادی به دو نصفه گالن تقسیم شود، اما هر یک از این دو بخش نیمی از دمای اول را نخواهند داشت.^[۱]

مهم نیست چه شیوه‌ای برای تعریف این مفهوم برمی‌گزینیم، مسأله‌ی اصلی پی بردن به دلیل تقسیم‌ناپذیری کمیت‌های اشتدادی است: آن‌ها میانگین‌های عینی‌اند، و این مقدار میانگین را حتی بعد از تقسیم‌شدن هم حفظ می‌کنند. باید یک تفاوت یا اختلاف در درجه‌ی شدت میان دو کمیت اشتدادی وجود داشته باشد تا تغییری ایجاد شود. تغییر تولید شده به‌واسطه‌ی اختلاف دما (یا فشار، چگالی، سرعت) یک‌جور افزودن ساده نخواهد بود، بلکه ظهور جریان^۱ یا حرکت خودبه‌خودی است که به‌سوی از میان بردن تفاوت شدت حرکت می‌کند و تمایل به بازگشت به تعادل و مقدار میانگین دارد. با این حال، بنا بر تأکید دلوز، به‌رغم این واقعیت که از بین بردن خودانگیزگی تفاوت‌ها عامل تقسیم‌ناپذیری کمیت‌های اشتدادی است، اهمیت فلسفی مقادیر اشتدادی تنها پیش از از بین رفتن این تفاوت‌ها خود را نشان می‌دهد. می‌توانیم موضوع فلسفی مطرح‌شده در این زمینه را به این شکل خلاصه کنیم: تفاوت‌های اشتدادی مولد هستند. در واقع، چه‌بسا استدلال شود هرچاکه مرزی امتدادی یافتیم (برای مثال، پوست که مرز امتدادی بدن‌های مان را تعریف می‌کند) همواره فرایندی وجود دارد که از خلال تفاوت‌هایی اشتدادی‌ای که چنین مرزی را ایجاد کرده‌است به پیش رانده می‌شود (برای مثال، فرایند رویان‌شناختی که بدن‌های ما را می‌آفریند به وسیله‌ی تفاوت‌هایی در غلظت شیمیایی – به‌عنوان یکی از عامل‌ها – به پیش‌برده می‌شود).

در نظر گرفتن فضاها‌ی اشتدادی به‌منزله‌ی پایگاه فرایندهایی که انواع‌واقسام فضاها‌ی امتدادی را به‌عنوان محصول نهایی تولید می‌کند برای هستی‌شناسی دلوز کلیدی است. دلوز در تفاوت و تکرار، که احتمالاً مهم‌ترین کتابش باشد، می‌نویسد:

تفاوت تنوع نیست. تنوع از پیش داده‌شده است، اما تفاوت چیزی است که امر داده‌شده به کمک آن داده می‌شود... تفاوت نه فنومن، که نومن است. نزدیک‌ترین نومن به فنومن... هر فنومن به یک نابرابری ارجاع می‌دهد که با آن مشروط می‌شود... هرآنچه اتفاق می‌افتد و هرآنچه پدیدار می‌شود با مراتبی از تفاوت‌ها پیوند دارد: تفاوت‌های سطح، دما، فشار، تنش، بالقوگی، تفاوت شدت. (دلوز ۱۹۹۴: ۲۲۲)

از زمان کانت سنتی هست که بین جهان آن‌طور که در تجربه به ما انسان‌ها داده می‌شود، یعنی جهان فنومن‌ها یا نمودها، و جهان آن‌طور که به‌وسیله‌ی خودش وجود دارد، فارغ از این‌که آیا یک مشاهده‌گر انسانی برای برهم‌کنش با آن وجود دارد یا نه، تمایز می‌گذارد. این جهان «فی‌نفسه» جهان «نومن‌ها» است. درحالی‌که اغلب فیلسوفان به نومن‌ها باور ندارند، اما ژیل دلوز، همان‌طور که نقل‌قول بالا روشن می‌کند، یقیناً بدان باور

¹ flow

دارد. به عبارت دیگر، هستی‌شناسی دلوز یک هستی‌شناسی رئالیستی است. درحالی‌که اغلب فیلسوفان رئالیست از این یا آن فرم ذات‌باوری جانبداری می‌کنند، و معتقدند که داشتن یک ذات^۱ به محتواهای این جهان مستقل-ازذهن هویت می‌بخشد، اما برای دلوز هویت هر هستنده هرگز نمی‌تواند مسلم پنداشته شود و تنها بر حسب فرایندی تاریخی که آن هستنده را تولید کرده قابل توضیح است. اگر هویت هستندگان مادی را با امتدادها تعریف کنیم (نه تنها با حدود فضایی‌شان بلکه هم‌چنین با آن مقادیر ماده و انرژی که درون آن حدود دربرگرفته شده‌اند)، پس فرایندی که آن هستنده‌ها را تولید می‌کند با شدت‌ها تعریف خواهد شد. بدین معنا، انسان‌ها نه فقط در فضاها امتدادی سکونت دارند، بلکه خودشان فضاها امتدادی‌اند. با تعمیم‌دادن این نکته به پدیده‌های روانی و ذهنی می‌توان شدت‌های روان‌شناختی (نه فقط اندوه، شادی، عشق، نفرت، بل هم‌چنین باورها و امیال که دارای شدت‌های متفاوتند) و امتدادهای متناظر آن را نیز این‌چنین تعریف کرد. در این مقاله از این موضوع مهم اجتناب خواهم کرد، و به هویت‌های تانهمان خواهم پرداخت که فضاها امتدادی را قطعاً و صراحتاً شکل می‌دهند.

به‌رغم این واقعیت که دلوز تمایز بین امتدادی و اشتدادی را از فیزیک می‌گیرد، در صفحه‌ی بعد نقل‌قول بالا استدلال می‌کند که ترمودینامیک قرن نوزدهمی نمی‌تواند شالوده‌ی مورد نیاز او برای هستی‌شناسی‌اش را فراهم آورد. چرا؟ چون آن شاخه از فیزیک آنقدر سرگرم وضعیت تعادل نهایی شد (که با یک کمیت امتدادی یعنی میزان انتروپی تعریف می‌شود) که فرآیند اشتدادی تفاوت‌آفرین را از یاد برد. فرآیندی که زمینه‌ساز پیدایش آن وضعیت تعادل نهایی است. خوشبختانه این نقصان ترمودینامیک کلاسیک حالا در آخرین نسخه‌ی این رشته روبه‌راه شده، و عنوان مناسب «ترمودینامیک دور-از-تعادل» بر آن گذاشته شده است. در نتیجه‌ی این اصلاح ترمودینامیک از لحاظ فلسفی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است. کوتاه آن‌که، اگرچه ترمودینامیک تعادلی بر آن چیزهایی که تفاوت‌های اشتدادی را از میان می‌برند تمرکز می‌کند، اما ترمودینامیک دور-از-تعادل سیستم‌هایی را مورد مطالعه قرار می‌دهد که دائماً با جریان نیرومندی از انرژی یا ماده درنوردیده می‌شوند، جریانی که به تفاوت‌های در شدت مجال از بین رفتن نمی‌دهد. به عبارت دیگر، جریانی را مورد مطالعه قرار می‌دهد که این تفاوت‌ها را حفظ می‌کند و مانع از بین رفتنشان توسط خودشان می‌شود. به یک معنا، این زمینه‌ی جدید سیستم‌ها را در یک منطقه‌ی شدت بالاتر مطالعه می‌کند، و تنها در همین منطقه است که ریخت‌زایی برآمده از تفاوت به خود می‌آید، و ماده به عاملی فعال بدل می‌شود، ماده‌ای که برخلاف مباحث ذات‌باوری نیاز به فرم ندارد تا سر برسد و خودش را از خارج تحمیل کند. خلاصه این‌که تنها در همین منطقه‌ی شدت می‌توان شاهد زایش شدت و نیز شاهد آن سرحدات شدت بود که هویت را تعریف می‌کنند.

بالاتر گفتم که تمایز بین فضاها امتدادی و اشتدادی یکی از دو تمایز بنیادی در هستی‌شناسی رئالیستی دلوز است. ترمودینامیک دور-از-تعادل بر تمایز دومی هم پرتو می‌افکند، که میان فضای بالفعل و مجازی وجود دارد. دانشمندان در ترمودینامیک تعادلی باید با این واقعیت روبرو شوند که در سیستمی که در آن تفاوت اشتدادی وجود دارد، وضعیت نهایی تعادلی که سیستم می‌خواهد به آن برسد به نوعی «پیش از آن‌که فعلیت یابد حاضر است». یعنی وضعیت نهایی به‌منزله‌ی یک «جاذب» برای فرایند عمل می‌کند و توضیح می‌دهد که چرا تفاوت اشتدادی تمایل به از میان برداشتن خود دارد. اما شأن هستی‌شناختی چه کار می‌کند که

¹ essence

وضعیت نهایی نسبت به بالفعل شدنش تقدم دارد؟ ممکن است کسی فکر کند که مقوله‌ی «امر ممکن» مقوله‌ای هستی‌شناختی است که باید شأنش را تعریف کرد، اما این اشتباه است. به‌رغم استدلال‌های احتمالی بعضی منطق‌دانان ذات‌باور حوزه‌ی منطق موجهات، امکان‌ها موجودیت‌های مستقل-از-ذهن نیستند، گرچه قطعاً دارای واقعیت روان‌شناختی‌اند (هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که انسان‌ها واقعا می‌توانند سناریوهای ممکن مختلفی را در سرهایشان پرورانند). از طرف دیگر، وضعیت‌ها [ی نهایی] که به‌منزله‌ی «جاذب‌ها» عمل می‌کنند حتی اگر تماماً بالفعل نشده باشند، دارای اثربخشی عینی مشخصی هستند. زیرا آن‌ها فرایندهای واقعی را پیش از آن‌که فعلیت بیابند به‌سوی یک پیامد مشخص رهنمون می‌کنند.

یک شیوه‌ی نزدیک شدن به جایگاه هستی‌شناختی جاذب‌ها این خواهد بود که آن‌ها درحالی‌که خود امکان‌ها نیستند اما اکیداً به‌منزله‌ی ساختار فضایی امکان‌ها عمل می‌کنند. از بین همه‌ی پیامدهای ممکن، غالباً تنها یک یا چند پیامد فعلیت می‌یابند. این واقعیت نشان می‌دهد فضای پیامدهای ممکن عمیقاً محدود است، یا به عبارت دیگر، ساختار دارد. هرچند امکان‌هایی که این فضا را می‌سازند واقعی نیستند (مگر در شکلی کاملاً روان‌شناختی)، اما ساختار فضا می‌تواند به‌تمامی واقعی و مستقل-از-ذهن در نظر گرفته شود. اما این واقعیت (بنا به تعریف) چیست اگر بالفعل نیست؟ پاسخ دلوز این خواهد بود که این واقعیت مجازی‌ست، نه به‌معنای واقعیت مجازی^۱ (آن‌طور که با واژه‌های کامپیوتری یا حتی سینما مثال زده می‌شود)، بلکه به‌معنای یک مجازیّت واقعی^۲. در این خصوص، سهم ترمودینامیک جدید این است که فرایندهای فیزیکی تنها در آن منطقه‌ی شدتی که موضوع ترمودینامیک جدید است مجموعه‌ی کامل جاذب‌ها را به نمایش در می‌آوردند. درحالی‌که در سیستم‌های خطی نزدیک به تعادل تنها جاذب‌های حالت ثابت [پایدار] وجود دارند، اما در سیستم‌های دور-از-تعادل غیرخطی نه تنها جاذب‌های حالت ثابت بلکه جاذب‌های متناوب و جاذب‌های آشوبناک نیز به نمایش در می‌آیند. افزون بر این، به‌جای تعادل جهانی واحد نزد نظریه‌ی کلاسیک، اکنون تعادل‌های متکثر را داریم، که این یعنی تاریخ مهم است. درحالی‌که در رویکردی با یک پیامد ممکن واحد ممکن است مسیرهای متفاوتی را که سیستم‌ها به شیوه‌ی خودشان دنبال می‌کنند نادیده گرفته شود، اما در رویکردی با امکان‌های متکثر آن جزئیات تاریخی دنبال شده اکیداً واجد اهمیت می‌شود (همان‌که فیزیکدان‌ها «وابستگی مسیر»^۳ می‌خوانند). چرا همه‌ی این‌ها مهم است؟ زیرا وقتی این ساختار غنی آشکار می‌شود، نادیده‌گرفتن مسائل هستی‌شناختی برآمده از آن برای فیلسوفان دشوارتر می‌شود.

به هر تقدیر برای پرداختن به این موضوع هستی‌شناختی، نیاز داریم به فراسوی فیزیک روییم و به حوزه ریاضیات وارد شویم تا جایگاه فضای مجازی را تعریف کنیم. تمایز هستی‌شناختی مورد نیاز تمایز بین فضاهای متریک و غیرمتریک است، یعنی، فضاهایی که مفهوم «طول» در آن بنیادین است و فضاهایی که این مفهوم در آن بنیادین نیست. از حیث ریاضیاتی، یک فضا با مجموعه‌ای از نقاط و تعریف «نسبت‌های همجواری» بین نقاط تعریف می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، تعریف نسبت‌هایی که زیرمجموعه‌ی داده‌شده‌ای از نقاط را به‌منزله‌ی یک همسایگی تعریف می‌کند. اگر همجواری با کمترین طول تعریف شود (مثلاً همه‌ی نقاط کمتر از

¹ virtual reality

² real virtuality

³ path dependence

یک فاصله‌ی مفروض دور از یک مرکز به یک هم‌سایگی شکل می‌دهند)، فضا متریک خوانده می‌شود (خواه تخت، مثل هندسه اقلیدسی، یا منحنی، مثل هندسه‌های نااقلیدسی). اگر معیار دیگری بکار رود (آن‌چنان که در هندسه‌های تصویری، دیفرانسیلی یا مکان‌شناختی شاهدش هستیم) فضا غیر-متریک خوانده می‌شود. چه معیار دیگری از همجواری می‌توانست به کار رود؟ برای نمونه، در هندسه‌ی دیفرانسیلی، از این واقعیت بهره می‌بریم که حساب دیفرانسیلی که در معادلات عمل می‌کند نرخ‌های تغییر را بیان می‌کند و عمل مشتق‌گیری در آن یک مقدار لحظه‌ای را به‌عنوان نتیجه‌ی آن نرخ تغییر نشان می‌دهد. در نتیجه، نقاط تشکیل‌دهنده‌ی فضا را نه با طول‌های دقیقی یک سیستم مختصات ثابت (آن‌طور که در مورد متریک می‌بینیم) بلکه با نرخ‌ی لحظه‌ای می‌توان تعریف کرد. نرخ لحظه‌ای‌ای که انحناء در آن نقطه تغییر می‌کند. بعضی اجزای فضا اصلاً تغییر نخواهند کرد، بخش‌هایی آهسته تغییر می‌کنند، و بخش‌های دیگر سریع. یک فضای دیفرانسیلی، عملاً، به میدان تندی‌ها و کندی‌ها بدل می‌شود و از راه همین نسبت‌های بی‌نهایت کوچک می‌توان هم‌سایگی‌ها را بدون الزام استفاده از طول‌های دقیق تعیین کرد. ریاضیدان‌ها به این فضای دیفرانسیلی یک «منی‌فولد» [خَمینه]^۱ یا یک «کثرت» [بس‌گانگی]^۲ می‌گویند.

برای دلوز این انگاره‌ی «کثرت» چند خصیصه‌ی مهم دارد. اول از همه، وقتی گاوس و ریمان این انگاره را در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم معرفی کردند، شیوه‌ای را که مسائل فضایی می‌تواند مطرح شود متحول کردند. (چند دهه بعد انیشتین و دیگران از همین منابع جدید طرح مساله استفاده کردند تا به نوبه‌ی خود، ایده‌های مان‌درباره‌ی مکان‌زمان فیزیکی را متحول کنند). یک خصیصه‌ی این انقلاب خلاص شدن از این ایده است که فضای چندبعدی مفروض (یک ورقه‌ی تاخورده‌ی دو بعدی) برای مطالعه‌ی مناسب باید درون فضایی با یک بُعد بالاتر (یک جعبه‌ی سه بُعدی) حک شود. نیاز به بُعد اضافه از روال تعیین مختصات دکارتی برای هر نقطه از ورقه ناشی می‌شود (به‌وسیله‌ی طول‌های دقیقی که فاصله‌ی هر نقطه با یکی از سه مختصات را بیان می‌کنند). اما اگر ورقه را تنها بتوان با استفاده از اطلاعات محلی خود مطالعه کرد (تندی یا کندی‌ای که در آن انحناء در نقطه‌ای مفروض تغییر می‌کند) دیگری نیازی به این فضای تعبیه‌شده‌ی جهانی نیست. بنا به استدلال دلوز، این امر همچنین مانع درنظر گرفتن فضا به‌منزله‌ی بُعدی اضافی و استعلایی می‌شود. به گفته‌ی وی، «در همه‌ی موارد کثرت ذاتاً تعریف می‌شود بدون ارجاع بیرونی یا توسل به فضای همسانی که در آن غوطه‌ور خواهد بود» (دلوز ۱۹۹۴: ۱۸۳).^[۱]

فروگذشتن این نگاه که فضایی جهانی وجود دارد که همه چیز در چارچوب آن قرار گرفته است، و در عوض دیدن همه‌ی فضاها بنا به ضوابط محلی برای دلوز تعیین‌کننده است. زیرا این برایش نه یک موضوعی صورتی در فلسفه‌ی ریاضی، بلکه موضوعی هستی‌شناختی است که مستقیماً به شأن امر مجازی مرتبط می‌شود. ساختار مجازی فضاها امکان هرگز نباید به چیزی متعالی بدل شوند، بلکه همواره باید دروهم‌اندگار^۳ جهان مادی درک شوند. آن‌طور که دلوز می‌نویسد، یک کثرت «هرچند می‌تواند ابعاد بسیاری داشته باشد... هرگز بُعد مکرملی ندارد که با آن بعد بر آن کثرت رخنه کند. همین به‌تنهایی آن را طبیعی و درون‌ماندگار می‌کند»

1 manifold
2 multiplicity
3 immanent

(دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۲۲۶).^[۴] اما شاید پرسیده شود این ابژه‌ی هندسی چطور می‌تواند اهمیت هستی‌شناختی داشته باشد؟ این ابژه به چه معنا می‌تواند به منزله‌ی ساختارِ فضای امکان‌ها عمل کند؟ پاسخ این است که کثرت‌ها یا منی‌فولدها می‌توانند برای مطالعه‌ی یک سیستم فیزیکی استفاده شوند اگر هر یک از ابعادشان با هر یک از «درجات آزادی» خود سیستم (یا شیوه‌های آشکارِ تغییرکردن) تناظر داشته باشند. به عبارتی کثرت یا منی‌فولد به فضای هم‌همی و وضعیت‌های ممکن که یک سیستم مفروض می‌تواند داشته باشد بدل می‌شود (به این فضای وضعیت‌های ممکن «فضای وضعیت» یا «فضای فازی» گفته می‌شود).^[۵] و مهم‌تر این‌که، درحالی‌که نقاط در منی‌فولد همه‌ی امکان‌ها برای یک سیستم مفروض را بازنمایی می‌کنند، اما برخی خصایص مکان شناختی این فضا را ساختارِ نامتغیر آن فضا بازنمایی می‌کند. این نامتغیرهای مکان شناختی همان‌اند که پیشتر به‌عنوان «جاذب‌ها» بدان‌ها اشاره کردم. درحالی‌که خود فضاهای وضعیت چیزی مگر بازنمایی‌های ریاضیاتی نیستند (و امکان‌هایی که نمادپردازی می‌کنند واقعیات مستقل از ذهن نیستند)، اما نامتغیرهای مکان شناختی‌شان (ابعادشان، تکینگی‌ها یا جذب‌کننده‌های‌شان) در واقع می‌توانند کاملاً واقعی باشند.

این‌که چگونه از یک بازنمایی ریاضیاتی (یک منی‌فولد) به یک موجودیتِ غیربالفعلِ واقعی (یک کثرت مجازی) می‌رویم موضوعی پیچیده است که نمی‌توانم در اینجا بدان بپردازم، اما به تفصیل در جای دیگری بدان پرداخته‌ام.^[۶] اما حتی اگر معلوم بود که واقعاً چطور چنین حرکتِ هستی‌شناختی‌ای می‌تواند شکل بگیرد، آن حرکت هم از خلال شرحی درباره‌ی فضای مجازی، یعنی فضای متشکل از همه‌ی کثرت‌ها (صفحه‌ی انسجام [همنواختی]^۱ یا صفحه‌ی درون‌ماندگاری) فقط ما را تا نیمه‌ی راه خواهد برد. برای یک شرح کامل باید یک موجودیتِ مجازی هنوز ناآشنای دیگر را وارد کنیم (که از آن با نام‌هایی چون «ماشین انتزاعی»، «خط پرواز»، «عملگر شبه‌علی» یاد می‌شود) که کارش این است که کثرت‌ها را از سیستم‌هایی که در آن‌ها فعلیت می‌یابند و بدون تقلیلِ دیگرگونگی‌شان آن‌ها را به هم می‌بافند دائماً جدا کند (به عبارتی، انسجام را به منزله‌ی فضا به آن‌ها می‌دهد).^[۶] دیگر بار، این‌که این دو عملیات چگونه قرار است به اجرا درآیند نمی‌تواند در این‌جا مورد بحث قرار گیرد اما آن‌ها حیاتی‌اند اگر بناست فضای مجازی به‌راستی درون‌ماندگار باشد و نه مخزن ابدی کهن‌الگوهای ثابت. به عبارت دیگر، فیلسوفان نمی‌توانند به‌سادگی از برچسبِ «درون‌ماندگار» استفاده کنند و فرض بگیرند که این کار قرار است تعالی را از میان بردارد، آن‌ها باید مکانیزم‌های انضمامیِ درون‌ماندگاری را به دست دهند.^[۷]

برای لحظه‌ای بیابید فرض کنیم که می‌توان شرحی کامل ارائه داد از این‌که فضای مجازی چیست و این‌که چطور دائماً تولید و بازتولید می‌شود. چه جهان‌بینی ماتریالیستی‌ای از این ایده‌ها سربرمی‌آورد؟ به‌طور مختص، جهان یک فضای (غیر-متریک) مکان‌شناختی را دربرمی‌گیرد که شامل همه‌ی آن قیودست که فرایندهای فیزیکی، شیمیایی، زیست‌شناختی و اجتماعی‌ای را سامان می‌دهند که سیستم‌های بالفعل (سیاره‌ها، مولکول‌ها، گونه‌ها، نهادها) را تولید می‌کنند که در فضای متریک و امتدادی اقلیدسیِ آشنای ما موجودند. فضاهای متریک و غیر-متریک از راه فضاهای میانجی به هم متصل خواهند بود، که خود اغلب اشتدادی‌اند. از این‌رو، مجازی، اشتدادی، و بالفعل سه سپهرِ واقعیت را می‌سازند، آن‌هم با کثرت‌هایی مجازی که فرایندهایی اشتدادی را محدود و هدایت می‌کنند که به‌نوبه‌ی خود موجودیت‌های بالفعلِ خاص را موجب می‌شوند. حرکتِ معکوس، از بالفعل به اشتدادی به مجازی، نیز دائماً اتفاق می‌افتد، و استقلال و درون‌ماندگاری کثرت‌ها را تضمین می‌کند. درون این جهانِ مادی

1 plane of consistency

متفکران انسانی مختلف این یا آن حرکت را پی خواهند گرفت، دانشمندان فعلیت‌یابی امر مجازی را ردگیری خواهند کرد (و بر هستنده‌های بالفعل، و نیز بر فرایندهای اشتدادی متمرکز می‌شوند)، و فیلسوفان حرکتی معکوس را ردگیری می‌کنند، حرکتی که کثرت‌های مجازی (به‌منزله‌ی رخدادهای ایده‌آل) را از دل موجودیت‌های بالفعل بازسازی می‌کند و انسجام [همنواختی] را به‌منزله‌ی یک فضا به آن‌ها می‌بخشد.

می‌توان گفت علم و فلسفه مسیره‌های مغایر را دنبال می‌کنند، زیرا مفاهیم فلسفی، به خاطر انسجام، رخدادهای شامل می‌شوند، درحالی‌که توابع علمی، به خاطر ارجاع، اوضاع [جاری] امور یا آمیزه‌ها را دربرمی‌گیرند: فلسفه رخدادی منسجم را از رهگذر مفاهیم بی‌وقفه از وضع امور استخراج می‌کند... درحالی‌که علم رخداد را از رهگذر توابع بی‌وقفه در وضع امور، چیز، یا بدنی که می‌تواند به آن ارجاع دهد، بالفعل می‌کند. (دلوز و گتاری، ۱۹۹۴: ۱۲۶؛ ۱۳۹۳: ۱۶۴-۵)

یادداشت‌ها:

[۱] از حیث بالفعل، دلوز امر اشتدادی را نه‌به‌منزله‌ی «تقسیم‌ناپذیر» بل به‌منزله‌ی «آنچه نمی‌تواند بدون تغییر ماهیت تقسیم شود»، تعریف می‌کند، تعریفی که این واقعیت را تصدیق می‌کند که نقاط بحرانی یک خط اشتدادی مقدارها را به بخش‌های ریز تقسیم می‌کند اما تنها با نشان‌گذاری آغاز یک تغییر ناگهانی وضعیت. همانطور که دلوز می‌نویسد: «چیست اهمیت این فواصل تقسیم‌ناپذیر که بی‌وقفه استحاله یافته و بی‌آنکه هر بار عناصرشان ماهیتاً تغییر کنند نمی‌توانند تقسیم شوند یا استحاله یابند؟ آیا خصیصه‌ی اشتدادی این سنخ از عناصر کثرت و نسبت‌های بین‌شان همین نیست؟ دقیقاً مثل یک سرعت یا یک دما، که از سرعت‌ها یا دماهای دیگر تشکیل نمی‌شود، بل در عوض، در لفاف دیگر دماها یا سرعت‌ها پیچیده می‌شود یا دیگر دماها یا سرعت‌ها را در لفاف می‌پیچند، که هر کدام شان نشاگر تغییری در ماهیت است. اصل متریک این کثرت‌ها در میانه‌ای همگون یافت نمی‌شود بل در جای دیگری مستقر می‌شود، در نیروهایی که درون‌شان در حال عمل‌اند، در پدیده‌های فیزیکی‌ای که در آنها وجود دارند...» (دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۳۱)

این نقل قول از لفظ «فاصله» چنان استفاده می‌کند که انگار یک خصیصه غیر-متریک است، گرچه در معنای معمول‌اش یقیناً حاکی از چیزی متریک است. دلوز این معنای اشتدادی خاص از «فاصله» را از برتران راسل می‌گیرد.

۲. او در جای دیگری می‌نویسد: «وحدت همواره در یک بُعد تهی عمل می‌کند که مکمل بُعد مدنظر سیستم (فرارمگذاری) است... [اما یک] کثرت هرگز به خودش مجال فرارمگذاری نمی‌دهد، و هرگز هم بُعدی مکمل ورا یا بالای تعداد خطوط‌اش در دسترس ندارد، یعنی ورا و بالای کثرت تعدادی که به آن خطوط ضمیمه شدند.» (دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۸-۹)

۳. این اظهار نظر درباره‌ی «صفحه‌ی هم‌نواختی» است، نه درباره‌ی کثرت‌ها. اما اولی چیزی نیست مگر فضایی مجازی که خود کثرت‌ها به آن فرم می‌دهند.

۴. وقتی دلوز کثرت‌های‌اش را تعریف می‌کند، همواره به‌نظر می‌رسد به خمینه‌ها ارجاع می‌دهد که ابعادشان برای بازفهمی درجات آزادی (یا متغیرهای مستقل) نوعی پویایی به کار می‌رود، و نه خمینه‌ها به‌منزله‌ی ابژه‌های هندسی صرف. از اینرو، در اولین مقدمه‌اش درباره‌ی این لفظ می‌گوید:

ریمان «کثرت‌ها» را آن چیزهایی تعریف کرد که می‌توانستند با ابعاد یا متغیرهای مستقل‌شان تعیین شوند. او بین کثرت‌های گسسته و کثرت‌های پیوسته فرق گذاشت. اولی‌ها شامل اصل متریک خاص خودشان می‌شوند... دومی‌ها یک اصل متریک را در چیزی دیگر یافتند، حتی اگر تنها در پدیده‌هایی که در آن‌ها یا در نیروهایی که در آن‌ها عمل می‌کنند تاگشایی می‌شوند. (دلوز ۱۹۸۸: ۳۹) و او در جایی دیگر با استفاده از کلمه‌ی «ایده» برای اشاره به کلیت‌های گسسته یا کثرت‌های مجازی به‌عنوان جانشین‌هایی برای ذات‌ها می‌گوید:

فضا و دیالکتیک

«یک ایده یک کثرت n-بُعدی، پیوسته، و تعریف شده است. رنگ – یا در عوض، ایده‌ی رنگ – یک کثرت سه‌بُعدی است. منظورمان از ابعاد، متغیرها یا مختصات است که یک پدیده بدن وابسته است؛ منظورمان از پیوستگی، مجموعه‌ای از نسبت‌ها بین تغییرات در این متغیرها است... منظورمان از تعریف، عناصری است که به‌طور متقابل توسط این نسبت‌ها تعیین شده‌اند، عناصری که نمی‌توانند تغییر کنند مگر کثرت نظم و متریک خودش را تغییر دهد.» (دلوز ۱۹۹۴: ۱۸۲)

۵. نگاه کنید به دی‌لاند ۲۰۰۲: ۳۰-۳۸.

۶. از نقل‌قول ذیل پیداست که دلوز فضای مجازی درون‌ماندگار را هم بر حسب کثرت‌ها تعریف می‌کند و هم بر حسب موجودیتی اضافی که آن‌ها را به هم می‌بافد بی‌آن‌که همگون‌شان کند:

«اولین گروه انگاره‌ها: بدن بدون اندام یا صفحه‌ی چینه‌زدوده‌ی هم‌نواختی؛ ماده‌ی صفحه، که در بدن یا صفحه رخ می‌دهد (کثرت‌های قسمت‌نشده تکین، که از پیوستارهای اشتدادی، صدورهای ذره‌نشانه‌ها، عطف‌های سیلان‌ها تشکیل می‌شوند)؛ و ماشین انتزاعی، یا ماشین‌های انتزاعی، تا جایی که آن بدن را می‌سازند یا صفحه‌ی «مُوداری» را ترسیم می‌کنند که رخ می‌دهد (خطوط پرواز، یا قلمروزدایی مطلق)». (دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۷۲)

۷. اصطلاح «مکانیزم‌های دروَم‌اندگاری»، بنا به دانش من، در کار دلوز اتفاق نمی‌افتد، اما او به‌همین شیوه‌ها خودش را بیان می‌کند:

بسیاری از حرکت‌ها، با مکانیزمی شکننده و ظریف، همدیگر را قطع می‌کنند: حرکاتی که به‌وسیله‌شان بدن‌ها، وضع امور، و آمیزه‌ها، در ژرفای‌شان در نظر گرفته‌شده‌اند، در تولید سطوح ایدئال [صفحه‌ی هم‌نواختی] موفق می‌شوند یا شکست می‌خورند؛ و برعکس، حرکاتی که به‌وسیله‌شان، رخداد‌های سطح در زمان حال بدن‌ها (در تطابق با قواعد پیچیده) با زندانی کردن تکینگی‌های‌شان درون حدود جهان‌ها، افراد و اشخاص بالفعل می‌شوند. (دلوز ۱۹۹۰: ۱۶۷، تأکیدها از من)

ارجاعات:

DeLanda, M. (2002), *Intensive Science and Virtual Philosophy*, London: Continuum Press.

Deleuze, G. (1988), *Bergsonism*, trans. H. Tomlinson and B. Habberjam, New York: Zone Books.

Deleuze, G. (1990), *The Logic of Sense*, trans. M. Lester with C. Stivale, New York: Columbia University Press.

Deleuze, G. (1994), *Difference and Repetition*, trans. P. Patton, New York: Columbia University Press.

Deleuze, G. and Guattari, F. (1987), *A Thousand Plateaus*, trans. B. Massumi, Minneapolis: University of Minnesota Press.

Deleuze, G. and Guattari, F. (1994), *What is Philosophy?*, trans. H. Tomlinson and G. Burchell, New York: Columbia University Press.